

نامه‌های نعمت‌اله قاضی به سیدحسین میرکازمی

طایر مکاتبات را پُر بسته...



■ سیدحسین میرکازمی
نویسنده، پژوهشگر،
نقاش، ناشر

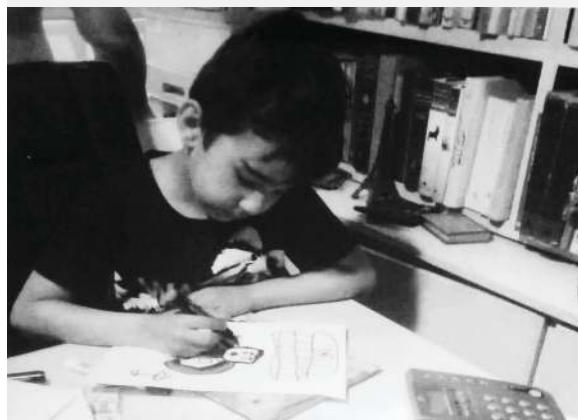
■ ژانر نامه با هر مضمون ادبی، عاشقانه، نماد فرهنگی و ... در زمینه‌های مختلف و تاکنون به فرم پیامک نوشتاری، پل ارتباطی و حامل پیامی در انواع متعدد، اثرگذار و پاینده بوده است. از این ره‌گذر هر قلمزنی در پوشه‌ی عمرش نامه‌های گویایی دارد که یادگاری از بازتاب تراوش چگونگی زیستی، تفکر و زندگی شخصی اوست و در جای خود سند محسوب و کتاب می‌شود. نظیر منشآت قائم مقام فراهانی، نامه‌های صادق هدایت به حسن شهید نورایی و نمونه‌های دیگر از نویسندگان ایران و جهان. با این اشاره کوتاه از شمار نامه‌هایی، هشت نامه از نعمت‌الله قاضی به خواهرزاده‌اش سیدحسین میرکازمی در مقام تداوم نویسندگی در سه نسل و فرنام میرا «نبیره شیخ اسمعیل و نوه سیدحسین میرکازمی، نسل چهارم در راه، نقطه عزیمت این مقوله است.

■ نعمت قاضی

پیشاپیش نیم نگاهی به سِجَل و احوال نعمت الله قاضی ضروری می‌نماید: حاج شیخ محمد اسماعیل مجتهد قاضی، نام پدر بود، که به سال ۱۲۳۵ خورشیدی به دنیا آمد و روز دهم دی ماه ۱۳۱۷ خورشیدی از دنیا رفت. مرحوم شیخ اسماعیل، مجتهد مدرسه عمادیه گرگان از شاگردان برجسته و نامدار مرحوم حاج ملا محمد مکفر، فقیه و متکلم بلند آوازه قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری بوده است. شیخ اسماعیل مشروطه‌خواه، فقه اصول، فلسفه و حکمت تدریس می‌کرد. غزل عارفانه می‌سرود و تخلص اش «بحری» بود. دیوان غزلیات اش نزد نعمت الله قاضی (۱۳۷۵-۱۳۰۲) بوده است. و در خویشاوندی با راقم نگار، پدر بزرگ و دایی اش می‌باشند. نعمت الله قاضی که به آیین قلم زده و حاصل آن ده مجلد تالیف مستقل و صدها برنامه، گفتار و نمایشنامه رادیویی است که از آن میان می‌توان به کتاب به سوی سیمرغ (۱۳۴۳)، ایل قاجار در پهنه تاریخ ایران (۱۳۴۷)، تاریخ سیاسی اسلام (۱۳۴۹)، بارگاه لرزان (۱۳۳۵)، فرمان شمشیر (۱۳۳۸) و ... نام برد و با نام مستعار (شکیب) نیز می‌نوشت. این ادیب سیاستمدار و شارح کتاب منطق الطیر اثر شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری در دوره بیست چهارم و آخرین دوره مجلس شورای ملی در ۱۷ شهریور ۱۳۵۴ در مراسم بازگشایی، روی صندلی نمایندگی مردم گرگان حوزه انتخابیه نشست بود. البته چندسالی هم به کار مطبوعاتی پرداخت و سردبیری روزنامه پست تهران را به عهده داشت.



شیخ اسماعیل قاضی
پدر نعمت‌اله قاضی



نسل چهارم در راه
«فرنام میرا»
نیره شیخ اسماعیل قاضی
و نوه سید حسین میرکازمی

نعمت اله قاضی کارمند و یکی از بزرگ دبیران اداره کل انتشارات و تبلیغات (رادیو ایران) بود. در ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۸ رادیوگران را افتتاح کرد.

نویسنده کتاب عشق و مرگ پوشکین در سال ۱۳۷۵، در سن ۷۳ سالگی در تهران درگذشت.

■ دایی زنده یادم، شاخه گلی بر مزارت!

دایی نعمت صدات می‌کردم. هنوز سبزه خاکات چهل روزه نشده که این نامه را می‌نویسم. پیشاپیش به مهر و محبت نامه‌هایی را برای من فرستاده بودی، غنیمت می‌شمردم و بی‌تعارف درمی‌یافتم، پنجره‌ها و راه‌های نادیده و ناپیموده را جلوی پایم گذاشته‌ای که می‌باید با مطالعه مستمر و پشتکار نویسندگی یکایک پنجره‌ها را باز کرد تا نوری روی راه‌های تاریک پاشیده شود و بالاخره راه را از چاه بازشناسم و راه بیفتم. هرچند در این مقوله‌ها چون و چرایی و بگو مگوهای هم داشتیم که از سر خردمندی و پُرمایه‌گی تجربیات، حرف‌ها و نظرها قابل درک بود و به صراحت برایت می‌نوشتم اگر قلمم کمانه و عصبی شد، به نشانه طبعی است که راه طولانی مقابل دارد و تشنه و پُر بار از گفتن، عجول و ناشکیب و ناشکستنی.

صبورانه یادآور می‌شدی به فقر قلمی‌ات فخر می‌کنی و ادامه می‌دادی نوشته‌هایت آن ارج و مقدار را ندارد که هدیه‌ای شود و تکرار می‌کردی جز قلمی شکسته چیزی نداری و می‌گفتی آن که خلاقانه چیزی نویسد، نویسنده است، نه من جستجوگر. آن جا که باخبر شدم سر راه در آمدن کتابت سنگ اندازی می‌کنند، گلایه‌ات را خواندم و غصه‌دار شدم: «... متن کتاب پس از این که سه بار در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بررسی شد و هر بار را اجازه چاپ یافت و با کاغذ دولتی در پنج هزار نسخه به چاپ رسید، توقیف گردید. اکنون بیش از یک سال است که در توقیف و حبس وزارت مذکور معوق و معطل مانده است...»

دایی عزیزم! تو را بضاعتی بود و اهلیتی در ادب و فضل، چرا رُقعۀ‌ای مانند ناصر خسرو نوشتی! او از رُقعۀ‌اش به وزیر ملک اهواز، علی بن احمد می‌گوید: «... رُقعۀ‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که بعد از این به خدمت رَسَم. غرض من دو چیز بود یکی درخواستم و دویم گفتم همانا تو را تصور شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است. چون بر رُقعۀ‌ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست؟...»

حکایت دایی ماست به جای اهلیت خودت، از اهلیت پدر که به جای خود محفوظ، در رُقعۀ‌ای درباب درخواستی پیرامون کتابش به محضر مَفحَّمی می‌نویسد: «... فرزند همین شیخ اسمعیل قاضی، مجدّد مدرسه عمادیه- گرگان - از شاگردان



نعمت اله قاضی

برجسته و نامدار حاج ملا محمد مُکفّر فقیه و متکلم بلند آوازه قرن سیزدهم هجری...» واقعاً مانده‌ام چرا پای پدر را پیش کشیدید!

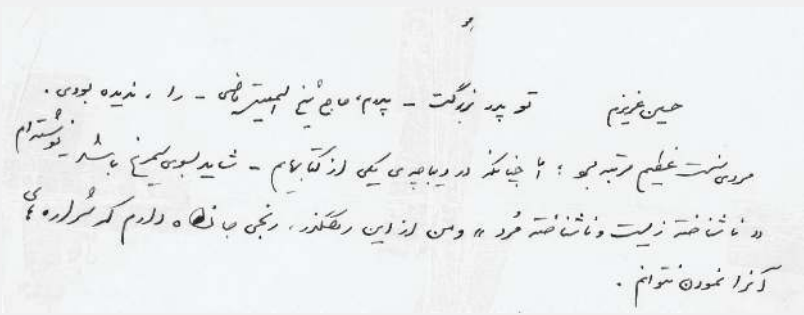
و در فرجام عمرت نمی‌دانم و ندانستم چرا دستی دستی آواری را بر سر خود فرو آوردید؟ تو که با قلم زنی و آیین نویسندگی ریشه دارت و اهلیت فضل و ادب، به واقع نماینده و دادخواه ما مردم بودید، دیگر چه نیازی بود نماینده کرسی نشین در مجلس شورای ملی شوید! از بیست و هفت هزار رای و کالت، چند ده نفری به وداع جنازهات مشایعت کننده‌ای نبود. در مجلس ترحیم هم در مسجد جامع حوزه انتخابیهات گرگان، انگشت شماری آن هم از فامیل حضور داشتند. یکی از این انگشتان من بودم. از ناسپاسی‌ها چه جای شکوه و شکایتی است. واعظ منبر هم که اهل بود و اهلیت تو را می‌شناخت، دل و دماغی برای روضه خوانی نداشت.

اگر می‌بودی و این نامه به دستت می‌رسید و می‌خواندی، پاسخ چه بود! و همی در بین نیست، صدایی است از سیزه خاکت:

نشان عهد و وفانیست در تبسم گل / بنال بلبل عاشق که جای فریاد است.

با حرمت به خاکت، خواهرزاده سیدحسین میرکازمی [امضاء] اول خرداد ماه ۱۳۷۵

■ بازخوانی چهار نامه نعمت‌اله قاضی



■ نامه شماره یک (۱)

حسین عزیزم
تو پدر بزرگت - پدرم حاج شیخ اسمعیل قاضی - را ندیده بودی.
مردی سخت عظیم مرتبه بود؛ اما چنانکه در دیباچه‌ی یکی از کتابهایم - شاید بسوی سیمرغ باشد - نوشته‌ام «ناشناخته زیست و ناشناخته مُرد» و من از این رهگذر، رنجی جانکاه دارم که شراره‌های آنرا نمودن نتوانم.

پیدا است که از خون او در خون من نشانی هست و اگر مرا پسری می‌بود، بی‌گمان در خون او نیز

از خون پدربزرگش اثری ... و اینکه امید من در این گذرگاه، بتو باز بسته است که از خواهر منی و بناچار سلسله‌ات به پدر مادرت هم کشیده میشود. پدربزرگت، بزرگمردی بود که قلم در گفش میچرخید، من نیز قلمزنم و تو نیز ... و آیا این خود نمیتواند بر درستی آنچه که من میپندارم گواهی دهد؟ من بدین دیده، بتو مینگرم و تو آنچنان بخوبیستن خویش، دل بسته‌ئی و در عوالم شباب فرو رفته‌ئی که شور این شوق را در نمییابی ... حق هم داری که من نیز در چنین سالهائی از عمر، چنین بوده‌ام.

با اینهمه امید بسیار دارم که تو روزی بیدارتر از این باشی که هم اکنون هستی و اگر امروز در روزگاری که من زنده‌ام، رخ گشاید و تو مرا آنچنان که از خلال نوشته‌هایم، زیانه میکشد؛ بشناسی، با هم روزگار خوشی خواهیم داشت و گرنه تو نیز دریغ گوی من خواهی شد، همچنان که من اکنون با دریغ و افسوس از پدربزرگت یاد میکنم. در ماجرائی که داشتیم و توفیق رفیق شد؛ تو، دوستان و همکارانت سهمی کرامند دارید، و من، نه تنها باین واقعیت اعتراف دارم بلکه این کوشش‌ها را بسی گرمی می‌شمارم و آنرا همچون وامی کلان، بر دوش وجدان خود احساس می‌کنم که بناچار باید در ادای آن، بحکم وظیفه، کوشا باشم با اینهمه ماجری پهنه‌ئی بس گسترده داشت که تو تنها از یک زاویه بآن دیده میدوختی

بچه‌هم سهم بگیرم . تو هرزاده‌ام - خیران و پیران - را از دور ببوسم و برای همی کن
 ز صد زبیرگ سلامت و سادت گرز و دردم
 ۵۴ / ۵ / ۷

و مشکلات فراوان مرا ناچیز و خوارمایه میگرفتی ... هر چه بود خدا، یاری کرد و پیروزی نصیب گشت.

راستی چرا بهتران نمیی؟ شاید هم آمده‌ئی و برای من سهمی از دیدارت قائل نشده‌ئی!!

اگر چنین باشد؛ این پرسش جا باز میکند که: مگر با من قهری؟!

اکنون که بناگاه به فکرم رسید «شاید با من قهر باشی» دیدم خیر، بحقیقت با من قهری که حتی با نامه و تلفن هم یادی از من نکرده‌ئی ... راستی چرا؟! ... خوب اگر سخنی در میان است

چرا نمیائی بنشینیم و بررسی کنیم و حق را بحقدار بدهیم و سپس روی هم را ببوسیم. باین هم رضا نمیدهی؟

بخواهرم سلام میگویم. خواهرزاده‌هایم - دختران و پسران - را از دور میبوسم و برای همه‌ی آنها از خدای بزرگ سلامت و سعادت آرزو دارم. [امضاء: نعمت‌اله قاضی] ۵۴/۵/۷

■ نامه شماره دو (۲)

تهران: شانزدهم فروردین ماه ۱۳۷۱

فرزند عزیزم

حسین جان اگر میلاد قلم را باور کنی، همچنین باور توانی کرد که تو «فرزند بلافصل» منی که نویسنده جز «خامه» خویش و تبار ندارد و میراثی به غیر از «مکتوبات» برجای نمی‌گذارد. قلمزن همچنانکه تنها زاده می‌شود، تنها می‌زید، در تنهائی اشک می‌ریزد و در تنهائی ناله سر می‌دهد که پژواک ناله‌اش در رسالت بارورتر ساختن فرهنگ قومی، بازتاب می‌یابد و در سیمای «شعر و کتاب» پرتو افشان می‌گردد.

کتابها رسید، خواندم، شاد شدم، بر داستانهای کوتاه آفرین گفتم که بازگشتی بود به مکتب «ایجاز» و اگر پیش از تو به این شیوه، داستانهای کوتاه نوشته نشده باشد، می‌توان گفت که «موجی تازه» در نگارش داستانهای کوتاه رگه اندوخته است که سیر تکاملی آن می‌تواند مانند «مکتب وقوع» در شعر پارسی، نوعی ساده‌گوئی و ساده‌نویسی را، در نشان دادن مضامین اجتماعی بنیانگذاری کند. «فصل گرگان» جوان بود و لاجرم جوان پسند و به ناچار نمی‌توانست در گنجینه اندیشه سال بسیار دیدگان، اثری دیرپای برجای گذارد؛ با اینهمه فردائی روشنتر، حرکتی پرشتابتر و شوری شیرینتر را، در نوجوئی که به همت همشهریان جوانتر، پایه می‌گیرد، با بشارتی دلنشین به همراه داشت. شادمان خواهم شد اگر درود و ستایش مرا به گردانندگان جوان «فصل گرگان»، یادآور باشی. مقاله بسیار خوب بود؛ مستدل و منطقی و بهره‌مند از بینشی به ژرفا و تجربیتی گویا ... مرسی عزیزم. اکنون کلمتی چند از خودم:

داستانی در شیوه «داستانهای تاریخی» - که بهترین نمونه‌های آنرا «الکساندر دوما» داستان‌نویس فرانسوی و «جرجی زیدان» داستان‌نویس عرب، ارائه داده‌اند - نوشته بوده‌ام که: ایل قاجار در پهنه تاریخ ایران، نام دارد.

چاپ سوم این کتاب در اردی‌بهشت ماه امسال، به بازار کتاب عرضه می‌شود.

نمیدانم تو از چاپ پیشین این کتاب، جلدی داری یا نه؟

اگر نداری، بنویس تا از چاپ سوم آن، نسخه‌ای برایت بفرستم.

دو دیگر آنکه: آیا می‌توانی پخش و فروش آنرا، در منطقه متعهد شوی و یا به یکی از دوستان کتابفروش خود، واگذاری؟

اگر نخواهی در اینکار - بهر جهت که باشد - مداخله بکنی، با گلايه و شکوه من روبرو نخواهی شد.

ولی اگر تقاضای مرا پذیرا می‌شوی، بنویس که چند جلد از این کتاب برای آن منطقه بس خواهد بود؟ کتاب به قطع وزیری در ۳۸۸ صفحه چاپ شده است و بهای ۲۵۰۰ ریال بفروش می‌رسد.

سال کهن به پایان آمد که «نو» می‌آید تا «کهنه» به رود.

به آئین نیاکانی، نوروز را گرامی می‌دارم و برای تو و عزیزان و دلبنانت، بهروزی، پیروزی، تندرستی و کامیابی‌هایی، هر چه افزونتر، آرزو می‌کنم.

شادباش مریم، عصمت، علی، احمد و آقای رئیسی را نیز بپذیر و برای عزیزان بازگو کن.

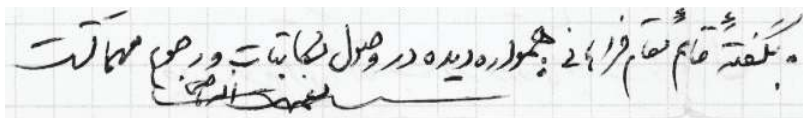
امید می‌دارم که گذرای سالها برای غزل و شورا زیبایی‌های دلخواه‌تر به همراه بیاورد و پیوند عظمی و ترا استوار گرداند.

و من ...

من همچنان در غربت خویش، همچون سالهای پیشین می‌زیم و پژواک سخنم هنوز هم تنها درنای خودم طنین می‌بندد ...

مجموعه‌ای از مقالات و داستانهای کوتاه که در دیرینه سالها نوشته بودم به‌مراه یک داستان بلند تاریخی با عنوان (رستاخیز زنگیان) هم اکنون با نام «عشق و مرگ پوشکین» زیر چاپ است که تصور می‌کنم در پائیز امسال به بازار بیاید؛ بی‌گمان از نشر آن آگاه خواهی شد.

از دیدار تو و بچه‌ها مسرور خواهم شد. اگر کاری در تهران داشته باشی و به من واگذار کنی، دور نیست که با همدستی و همیاری دوستانم به انجام دادن آن توفیق یابم. بگفته قائم مقام فراهانی: همواره دیده در وصول مکاتبات و رجوع مهماتست. [امضاء: نعمت‌اله قاضی]



■ نامه شماره سه (۳)

بنام اورمزد

حسین عزیزم

سال از سیزده گذشت و به چهارده پهلو گرفت و بگفته «قائم مقام فراهانی» «... نه از آن طرف قاصدی و پیامی و نه از این جانب بریدی و سلامی ... طایر مکاتبات را پَر بسته و کلبه مراودات را در، شکسته ...» نسیمی بیمارگونه، افتان و خیزان، روی به کوی دوست نهاد ... دیری نگذشت که گرد باد شد، طوفان شد، بر و برگ را روید و همه چیز را به خود کشید و با خود بُرد ... انقلاب بود و تو در کشاکش یک جوانی پُر التهاب ...

نبردهای عقیدتی «ایدئولوژیک» بندهای عاطفه را می‌گسلاند؛ پدر به روی پسر، تیغ می‌کشد؛ برادر، برادر را به خاک و خون می‌کشاند و چه بسا رویاهایی فریبنده و آرزوهای فشرده شده، به هنگامی چهره

می‌گشاید و پرده از رخساره به یکسو می‌افکند که دیگر سیمای راستین عیانه‌ها «سوبژکتیو = عینیت» گلگونه‌ای برای بیانها «ذهنیت = سوبژکتیو» باقی نمی‌گذارد و بدانگاه است که ندامت؛ چادر بکناری می‌گذارد و بی حجاب به پرتو افشانی در می‌آید ...

آنچه امروز ترا از خاطر می‌گذرد، به حکم تجربه مرا از دیربازان «معلوم و مکشوف» بوده و چشم به راه نامه‌ات بودم؛ اگر چه وصول آن، بسی به درازا کشید و لیکن سرانجام به روز سوم اسفند ماه / ۱۳۷۰ بدستم رسید، همان نامه که به تاریخ ۲۳ بهمن ماه موصول نبود.

اینها که می‌نویسم بگفته «حافظ آسمان پرواز» حسب حال است نه شکوه و شکایت که بگفته همو: حُقه مهر بدان مهر و نشانی است که بود ...

تو همیشه در جهان رویائی من حضوری پیوسته داشته‌ای و چه بسیار که در خیالواره‌های من تبلور یافته‌ای؛ چرا که من به جهانی دیگر می‌اندیشم که در فراسوی «هفتاد و دو ملت»؛ - چه آنها را ملت بنامند و چه امت بخوانند و چه «نحله» نام بگذارند - مرز می‌بندد و در مرغزار آن دور نیست که نفرت‌ها به میمنت نشینند و لعنت‌ها به کرامت برسند ...

[حاشیه نامه]

دوست عزیزم تو همچنان حبیب من هستی که از این پیش بوده‌ای و همچنان دوست می‌دارم که از این پیش می‌داشته‌ام ... برای تو حدیث دل می‌گویم و به وجودت دل، خوش می‌دارم که تو بی گمان پاسدار «قلم» در خاندان مائی و در مقام «نسل سوم» باید مردگان دو نسل پیش از خود را به زنده یادی نگهبان باشی که من:

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگهدارد

سخن کوتاه می‌کنم و چشم براه نامه‌های شوق انگیزت می‌نشینم که:

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

به عظمی سلام دارم. غزل و شورا را می‌بوسم. مریم، عصمت، علی، احمد و آقای رئیسی همه با صمیمت ابراز دلتنگی می‌کنند. با بهترین آرزوها، برای بهترین‌ها - تهران: هشتم اسفند ماه ۱۳۷۰ - [امضاء] نعمت‌اله قاضی

■ نامه شماره چهار (۴)

بنام اور مژد

حسین عزیزم بادرود به دخترم عظمای گرامی، غزل و شورای نازنین و حضرت تو، نامه را دیباچه می‌بندم.

در اردیبهشت ماه خبر نشر «یورت» را از دوستم «نظام گرمی» شنیدم تا به دیروز چشم به راه بودم و دلواپس که میدانم و میدانی که فراخنای قلم‌تان «چموش» با چه دست‌اندازهائی، دست و پنجه نرم می‌کند به هر حال از نشر «یورت» شادمان شدم؛ این توفیق را صمیمانه به مبارکباد می‌نشینم و امید

می‌دارم که «یورت قلم» تا دیربازان حجله‌ی عروس اندیشه‌هایت، باقی بماند. در یک «تَوَؤَّق» آنرا اثری موفق یافتم شیوه‌ی نگارش سلیس و دلنشین و صحنه‌آرایی‌ها «رومانتاسیون» قوی است در مورد برداشتهای نویسنده‌ی رمان، در یادداشتی جداگانه اگر عمری باشد و فرصت، زحمت افزا خواهد شد. چاپ دو کتاب «ایل قاجار ...» و «..... پوشکین» تجربه‌ی تلخی بود که دیگر از این غلط‌ها نخواهم کرد و کتاب بعدی «علل سقوط حکومت رضاشاه» را به ناشر دادم و خودم را راحت کردم. اگر مهرورزی و زحمت‌کشی و رحمت‌آوری عزیزانی مانند خودت نبود، آن دو کتاب در حد بهای کاغذهای مصرفی هم بازگشت نمی‌توانست داشته باشد. باز هم از قبول زحمتی که در این مورد فرموده و مرحمتی مبذول داشته‌اید تشکر می‌کنم.

[حاشیه]

یک جلد از «علل سقوط حکومت رضاشاه» با پست سفارشی ارسال خدمت شد.

اگر فرصت نقد و نظر پیدا کنی مرا خرسند و ممنون خواهی کرد.

آدرس پستی سیمین بهبهانی به شرح زیر است:

ضلع جنوبی اتوبان شیخ فضل‌اله نوری - مجتمع مسکونی ونک پارک - برج سه‌سند - طبقه ۴ - آپارتمان

A-1

تلفن ۸۰۱۷۴۹۵

امری باشد ارجاع خواهید فرمود

مریم، عصمت، علی، احمد و آقای رئیسی ضمن عرض سلام و از الطافتان ابراز امتنان می‌کنند. مخلص

دیرینه. [امضاء:] نعمت‌اله قاضی ۷۲/۶/۴

نعمت‌اله قاضی

نشانی: خیابان اسکندری شمالی (فرست شیرازی)

جنب دبیرستان بابک شماره ۱۷۲